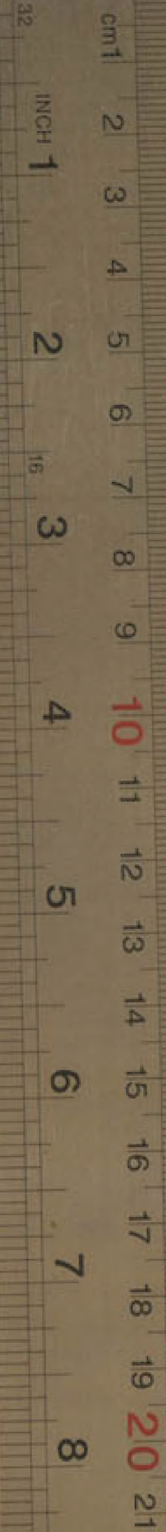




مجموعه منتخبی از دیوان فروغی





شنیدم که

ترکیب طلای مصنوعی جهت حل کشته کتاب اولا چهار مثقال سیماب را
با چهار مثقال قلعی در کف زنند ملغمه کنند بعد چهار مثقال گوگرد فارسی
و چهار مثقال نشادر خام با اجزای فوق که عبارت از این چهار چیز باشد
سحق و صلایه کرده در شیشه که ته آن آن را گل حکمت گرفته
باشند ریخته زیر آتش دوام و نرم گذارد آنقدر در زیر آتش بماند تا زرد شود
اما نه که زرد نه زردارد و شیشه را بشکند مانند گل زرد خواهد بود که
در ته شیشه بماند بعد از آن خاک مزبور را بقدر یک مثقال در میان فنجان یا
در یا بشقاب چینی نهاده آب ابریشم بالایش ریخته به انگشت بمالد تا حل
شود بگذارد ته نشین گردد و بقلم مو خط و جدول کشیده بعد از
خشک شدن به سنگ یشم مهره کند در نهایت خوب شود و ورق طلا [illegible]
خواهد شد فقط قاعده ساختن صابون حکمت بقرار تفصیل است
نقره شش [illegible] نیم مثقال تیزاب فاروق سه مثقال اول نقره را

بقرار

بقرار مذکور حل نمودند در زیر آتش بماند تا حل کامل شود بعد ملح قلیاب را
و ملح طعام چهار مثقال نشادر با هم مخلوط کرده چهار دفعه در زیر آتش
سرد و گرم بگذارد صابون میشود بعد هر وقت بخواهد چیزی را سفید
و مفضض کند یا در عمارات [illegible] از مس
و برنج کسی خواهد سفید کند هرچه را سفید و مفضض میکند اولا مس و برنج را
پاک کند بعد صابون مزبور را زده بماند در کمال [illegible] خواهد شد
فقط هرگاه کسی خواسته باشد چیزی و ظرفی را که از مس و برنج باشد
بطلا مطلا سازد سه مثقال روح و یک مثقال زیبق [illegible]
اول روح را در بوته بگذارد و بعد زیبق را داخل کند [illegible]
خواهد هر وقت خواسته باشد مس و یا برنج [illegible] مطلا میشود
بعد [illegible] فقط قاعده ساخت مفضض نمودن [illegible]
[illegible] نقره را داده نقره [illegible] را در میان [illegible]
تیزاب فاروق ریخته آنقدر بماند تا نقره حل شود بعد در زیر آتش نرم
دوام بگذارد [illegible] گرم شود و نقره نیز حل کامل گردد و [illegible]

بادنجان در

ربا ... نفت تنک نشاف وچوب را ده نقره محلول کند وقدری آب بالای

آن ... که در روی ظرف است ریخته بعد با انگشت ... بریزند و ...

... بزنند و بمالند ... نقره خواهی اول دفعه آب را

بر روی اجزا بریزد در آفتاب نهاده تا خشک شود ... خشکیده دوران

... رطوبت ... باز ... بمالند ... با آب ... نقره

خواهی شد ... سال ... هنوز ... دارد ... ام

[illegible]

ایضا جهت مرض کهنه چهارکه فارسی است

کافور ... روغن زرد ... خورده ... قدری ... بارود نیم خورده

سنگ ... پوست درخت ... که ... ناخن شود

اول کافور را هر روز چهار مثقال با چیزهای دیگر کوفته ...

تا چهار روز ... را در میان روغن زرد جمع کرده بر بدن

... بمالد ... و فردای آن روز ...

از ... روغن زرد که جمع کرده بر بدن ... بمالد ...

که از ... که ... سه روز ...

کنند ... بوده ... است رفع ... خواهی شد والسلام

از کلام میرزا ...

گفتم که چیست روی تو ای ترک دلستان / گفتا گلست گفتم لا بلکه گلستان

گفتم چه چیز در شکن تاب جعد تست / گفتا شکوفه گفتم لا بلکه ارغوان

گفتم که زلف پرگره پرخم تو چیست / گفتا کمند گفتم لا بلکه صولجان

گفتم که ماه را سر زلفت چه چیز گشت / گفتا حجاب گفتم لا بلکه سایبان

گفتم بود بباغ دو رخسار تو چه چیز / گفتا بنفشه گفتم لا بلکه ضیمران
گفتم که در چه ماه بروی تو سوسن است / گفتا بتیر گفتم لا بلکه در خزان
گفتم چه چیز از خط و خالت خجل شده است / گفتا عبیر گفتم لا بلکه مشک و بان
گفتم چه سرخی از لب تو عاریت گرفت / گفتا عقیق گفتم لا بلکه ناردان
گفتم که زردی از رخ من وام بسته است / گفتا زریر گفتم لا بلکه زعفران
گفتم گلی بباغ شکفته رخ تو نیست / گفتا بباغ گفتم لا بلکه در جنان
گفتم فراق روی تو چشم چگونه کرد / گفتا پرآب گفتم لا بلکه ابدان
گفتم که بوسه ز لب تو برابر است / گفتا ببدره گفتم لا بلکه باروان
گفتم مرا بده ز لب خویش بوسه‌ای / گفتا بسیم گفتم لا بلکه رایگان
گفتم دو عارض و دو بناگوش تو چه‌اند / گفتا پرند گفتم لا بلکه پرنیان
گفتم که چون چه چیز ملک ابروان تست / گفتا چو تیغ گفتم لا بلکه چون کمان
گفتم که در پناه ملک بهمن اند خلق / گفتا بعیش گفتم لا بلکه در امان
گفتم که بارگاه ملک بوسه‌گاه کیست / گفتا ستاره گفتم لا بلکه آسمان
گفتم که بخت روزی صد بار بوسدش / گفتا بساط گفتم لا بلکه آستان
گفتم همال او ز تهان یافت هیچکس / گفتا به ملک گفتم لا بلکه در جهان

گفتم چگونه

گفتم چگونه با سپه دولتش است / گفتا کریم گفتم لا بلکه جوهر بان
گفتم همه ملوک نمایند پیش او / گفتا چو ذره گفتم لا بلکه بی‌نشان
گفتم بعدل و داد میان ملوک شد / گفتا فسانه گفتم لا بلکه داستان
گفتم چه چیز پیش کف او بود خجل / گفتا که بحر گفتم لا بلکه بحر و کان
گفتم که در پناهش آیند هر دمی / گفتا دویست گفتم لا بلکه کاروان
گفتم که فتح بوسه دهد خسرو مرا / گفتا بدست گفتم لا بلکه در عنان
گفتم سپاس او را گوید زبان من / گفتا که یکتو گفتم لا بلکه هر زبان
گفتم مخالفانش هستند روز و شب / گفتا برنج گفتم لا بلکه در زیان
گفتم موافقانش آسوده از چه‌اند / گفتا ز هول گفتم لا بلکه از هوان
گفتم ببارگاه ملک چیست نام من / گفتا سروش گفتم لا بلکه مدح خوان
گفتم دعای دولت او را همی کند / گفتا فرشته گفتم لا بلکه انس و جان
گفتم بفر دولت و جاهش بپا شدم / گفتا که نام گفتم لا بلکه نام و نان
گفتم که باد حاسد او را گداخته / گفتا که جسم گفتم لا بلکه جسم و جان
گفتم بتخت و ملک بماناد سالها / گفتا هزار گفتم لا بلکه جاودان

والله

[illegible]

شنیدستم ۵ در فلک زرین شب را تا بشده ره
بیان ار در جهان بود ابروی تو شهره

فلک خجده رنگ نوران روز خلعه شب
چنان از شبها تیغ نور و دارد شهبا

[illegible]

تا به جز بیان خواند برادران اگر
چون خط را خوانند تا به فرزند ا اسما

هر دو پرور کار زرده معنیش باشی و بادی	برآورد فتنه خیز جدایی بر جوزا

سرو شاخ او وان دریا به فلک اینج خزد

باغ منقش و بستان اکبر چنین ارزادا

گلزار بنا درت آمد او در زهد عنبر
خیار زلف عنبر بار نخه در چشم شکر

سر زلف تو عنبر چشم خود در بالا آن کشتم
که این خوشنه چنین در بیت آن بنده چنین

پیش لاله احمر هزاری کل رخ رنگین
تو در رنگ رخت چهره رنگ لاله احمر

در آذر نقش لاله بود با جار برگرده
شکفتا آن شکفته باغ که هم لاله هم آزاد

نه گرد باغ چنین باد تو رزت شاخ گل
نه گرد راغ چنین زلفین تو شکفته سیسنبر

سرم تو بر بده کرده ات و پشتم تیز جنبه
از آن گیسوی خم در خم نه آن زلفین سر انر

شدم [illegible] عنبر ز عشق عنبر زلف
اگر خواهم توانم تیز بردن زمین [illegible] عنبر

چه چه ای چنین [illegible] نسبتی دارد
جوابه بت [illegible] [illegible] حیدر

[illegible] غال [illegible] ای طالب
نبرا او تلین [illegible] فداد او تلین گوهر

نه [illegible] نقد برادقش کنه روزی
نه [illegible] باشد او از هم [illegible]

را نگر [illegible] و کرد [illegible] کرهان
فور [illegible] باران و [illegible] خنده اگر

فداونه [illegible] [illegible]
موالی [illegible] کا قرا [illegible] کشور

[illegible]

[illegible]

هر آنکس را که شه صنعتی با دست بنا [illegible]

نزداند ز دست خود خوانده [illegible]

یزدان را صانع [illegible]

همانا چهرا [illegible]

دلش موج [illegible]

[illegible]

گزینی با ادب [illegible] نشان [illegible] آمد نورش [illegible] بیت هر یک [illegible] براق آسمان پیما

هزار فرشته هر یک با تمام احتشام [illegible] هزاران قرن پیش [illegible] که کام هر رنج را [illegible]

[illegible]

دارد درایی ورد [illegible] آتش سرد [illegible]
آتش سردی بگرمی آتش سوزان

آتش سردی که از فروغ شعاعش
مورنا بیک شب تماشا نهان

آتش سردی که گر ابا بون تا به
فلکش کو هر بود کی آتش مرجان

یا نه گویا دررون مغنی الماس
نعبیه کهنه کان لعل بدخشان

[illegible]

[illegible] قطره [illegible]
حقه [illegible] زرکی فشان

نفس [illegible] شتابان
[illegible] باران

پیچ نرمش [illegible]
بکنج کوی [illegible]

از فروغ [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

گاه آیین دلبران بی کوس [illegible]
دل گذارد با زلف لیلان [illegible]

گویم [illegible] که حرام است
گوید که [illegible]

[illegible]

خنده کنی ارش خنده انگه که گذشته
[illegible] از گوش [illegible] لبتیان

[illegible]

قصه کوته آمد از درم آن لعبت زیبا | دو چشم فتنه انگیزش خمار از باده صهبا
تن زیبای او در حله دیبا اگر گویم | که از زلفش ... نسرین ... حور را
چه خوش در کسوت دیبا بود زیبای سیمین تن | که زیبا رو برد دل خصه اندر کسوت دیبا
اگر گویم بسرو و ماه ماننده خط تقسیم | که سرو و ماه روان دلربائی کی بود حاشا
کجا سرو چمن دارد چنین زلف چنین گیسو | کجا ماه فلک دارد چنین قد و چنین بالا
شکند سرو را از گرز قضا تو بپای ... | شکند ماه را از گوشه ... و تیغ ...
قلم در دست ... کند ز جلوه در محشر | بیان خلق نور قد قیامت میشود بر پا
... رقص ... گر ... براندازی | ز دنج خوش ... مشک مسلم در تماشا
لطافت ابروانش دل ربا بوده جهان یار | که در محراب طاعت راه زاهد ... و حیا
اگر دل چون برد ... خواهم که روانی | ... چون آب ... او ...
سواد ... نقش ... آورده به گرداب | بقوم ... بند گشته ... ...
خیال خال او در دل ... | که ... ... بنوازان کند اورا
... سینه ... ... | ... ... در سینه سینا
شگفته ... او را ... قصه ... | ... ... و شیدا

دل ... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
گل بجز آن ... ...

بزیب اندر همیگوید عذری بود خوش نگر ... خلق اندر همیگوید که طوطی نو شکر خا

به دندان لبش هر کس نظر کردی همی گفتی ... که یک قطره از آن اندر دهانه [illegible]

لبش دارد آن دندان لب [illegible] ... لبش گوهر یاقوت و دندان دُر لالا

لبش را معجز عیسی است آن [illegible] ... که با وی [illegible] مرده [illegible] را [illegible]

[illegible] نقش [illegible] ... [illegible] که [illegible] زود [illegible]

چو [illegible] ... ولی او را [illegible] راهی [illegible] را

اگر پروانه خود در طلعت [illegible] ... زند از آتش رخسار او هر لحظه [illegible]

[illegible] در صفحه [illegible] ... که بیت [illegible] در [illegible] بود [illegible]

[illegible]

چو به دو سر درا نهاد بر زانو تکیه گاه فی ... اهی با گریه میگفتی که ای بیچاره بوا

تا [illegible] درشت از جفای [illegible] ... [illegible] وهم [illegible] چشم خویش [illegible]

نه اندر حالت آن تنم جان [illegible] ... اهی [illegible] جواب [illegible]

به قرار او [illegible] گردون [illegible] ... نفس [illegible] جان [illegible]

[illegible] بودم در [illegible] روزی ... که آن جان جهانم [illegible] سر [illegible]

[illegible] گاه [illegible] ... که [illegible] آن [illegible]

[illegible] ... [illegible] دل نهاد [illegible]

[illegible] ... که [illegible]

[illegible] ... [illegible] رنگ [illegible]

[illegible] ... که [illegible] چشم خود را [illegible] جمال آن جهانی

[illegible] ... [illegible] کنم [illegible]

تو خود [illegible] اهل دلی [illegible] عالم ... [illegible] در جهان [illegible]

[illegible] جهان [illegible] ... مرا [illegible]

پاسخ [illegible] ... سؤالت [illegible] جواب [illegible]

[illegible] ... اگر [illegible] دل [illegible] عالم [illegible]

[illegible]

نه قدرت که بگریزم دانم رودم به کشور دیگر
که شاه به رخت بردن خارج برون آورد ما را

به هر [illegible] جوش [illegible] اکنم [illegible] زکردون
ورد چرخ [illegible] ادب [illegible] مهر [illegible]

[illegible] دل ادل [illegible] ابد [illegible]
دل را دل [illegible] ابداع [illegible]

ما کا عدل [illegible] راه دل [illegible]
چو [illegible] ظلم [illegible] ادب [illegible]

[illegible] دردی دل [illegible] در عالم [illegible]
[illegible] دردی [illegible] اده [illegible]

زلف [illegible] چو [illegible] خرد [illegible]
زیاد [illegible] جو [illegible] کوه [illegible]

[illegible] مع [illegible]
[illegible] دل [illegible] نقطه [illegible]

به [illegible] اود [illegible] دود [illegible]
به [illegible] کرد [illegible] دهان [illegible]

[illegible]
[illegible] دل [illegible] لطف [illegible]

[illegible] عدل [illegible] نامه [illegible] کسی
کوه [illegible] چشم [illegible] پیدا

[illegible] در [illegible] عالم
نامه [illegible] وا [illegible]

[illegible] دل [illegible] دل [illegible]
[illegible] [illegible] کرد [illegible]

[illegible] دل [illegible]
[illegible] دل [illegible]

دل [illegible] دل [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] دل [illegible]
[illegible] دل [illegible]

چو نقش جان [illegible] سال [illegible] کند از فارسی [illegible]
نمایه [illegible] بشکل [illegible]

الهی تا [illegible] بود [illegible]
الهی تا [illegible]

[illegible] تاریخ [illegible] ستم
ظهور [illegible] تاریخ [illegible] عارف دانا

[illegible] میرزا [illegible] جمال
[illegible]

همانا [illegible] این [illegible]
ظهور [illegible] سال [illegible] خرد دانا

چو داود [illegible] محمد [illegible] مرسل [illegible] نظام
در آخر [illegible] محمد [illegible] دین [illegible]

[illegible] تاریخ [illegible] نقش [illegible]
نقطه [illegible] نقش [illegible]

[illegible] نقش [illegible] بود [illegible]
[illegible] مالک شد [illegible]

[illegible] نقش آلوده [illegible] جهانی را
[illegible]

[illegible] جهان [illegible] نقش [illegible]
[illegible] بر آفتاب [illegible]

[illegible] عشق [illegible] آلوده
[illegible] تاریخ [illegible]

[illegible] تاریخ [illegible] زمان
[illegible]

[illegible] کرد [illegible] جهان [illegible]
[illegible] نقش [illegible] دنیا

[illegible] نقش [illegible]
[illegible]

[illegible] زر کاران [illegible]
[illegible]

[illegible] نقش [illegible]
[illegible]

لفظ او نباشد جز ولای شیر یزدان ای پسر
گر دو کلمه واحد اعداد از بر آن شمس

با جلال از بزرگی است از مثال خود او
با علای و سخا بهشت است در عدد خود نما

بر مکین و بر مکان سکینه او بمعنی شمس
بر بار و بهر جای بما ده فیضها

هنگام حکم چو جام و سمی بود رقم
بی‌معرفت شد رقم بر ابر طغرا زمین

زان حکمی که گو دارد بدر اکبر او سمی میکند
در این مطلب جمال منعقد شد بر این زمین

تو ز بهشت نگاران بود فاک در عالم
بیش اینجا بزبان بود بنیاد دنیا

زندگی در نیست جانب جهان
زنده اش در ... زدیک توان یاد

بعالی نفس بر از بر او بود
بعالی ... بیداری دل

دوست نام و بسکام خاد و بوم شمس
نیاید در نظر او در دو لا دنیا و ما غرب

مرا باشد زان بلیغ از او و صاف او و نام
که بیچ و در صیف و بر ان بود از ... اعجاز

که در دنیا کرد و عالم که او بود ... غارل
غیر بیان است کو بیان دل بخواند

نیا بیچ بکو هست در دم و طلب کیمیا
سجده حق داد و در عالم از ان رند بی

الا بانا زافق باشد طلوع نیر اعظم
الا بانا زمین باشد ظهور کوکب نعی

مرا در او قاب سپهر شب ها و درد جهان
مرا در او کوکب اقبال ها و دار آتش بیان

در دوار الخلافه در آن جا بطل ...

حاصل صدوق و دلها تا در دو عجب
به زر از این جهان به پایان روح غنیمه

عالی را از وجود تو خدا باکی نشد
به تو هم حق فیض جاذبه

در ماه روزه یار چو امسال مر مرا | عشق بی قضا نه بر خاص و عام کرد
گویی که عاشقی دل معشوق یار من | بر خود بهر مه رمضان التزام کرد
گفتم که عشق و روزه نیاید بهم درست | گفتا که روزه را بدرست احرام کرد
بر من حلال کرد غزلهای پارسی | تسبیح پارسایان بر من حرام کرد
با عشق باده باید و بر من نباخت عشق | وقتی که باده می نتوانم بجام کرد
عاشق که بود او در معشوق مقتدا | ناچار اقتدا با امام همام کرد
من اقتدا کنم بدلارام و بنگرم | بر آنکه اقتدا همه کس بر امام کرد
ای لعبتی که زلفک تو صید خلق را | از غالیه لطیف گل سنج دام کرد
نه حور چون حدیث تو ای بت حدیث کرد | نه کبک چون خرام تو ای بت خرام کرد
گلبرگ را ز رخ تو غارت بشد | شمشاد موی از سر زلف تو دام
جز تو که کرد ز مژه و ابروی این چنین | در قیر و غالیه که کمان و سهام کرد
عاقل ز شهر آمده بودم بر دو ولی | عشق تو نام عقل بمن اتهام کرد
وای از خبر بشهر برد کس که عشق تو | عقل مرا ز فرقه و استهام کرد
هر کار پخته کردم ناکرده عاشقی | عشق تو کار پخته من جمله خام کرد
خامم همی شناسی در عشق و نیست خام | آنکس که عاشقی برا شغل مدام کرد

[illegible]

جانا بوی بهار و سبزی سر بشوی شاه
بازده می آن پیکار جام کرد

بگذار کاه نافه از من اسپند بود
اورد ز کرامت او بنیاد انام کرد

خوبان پیش بکامرانی باده می
بر بالکه از او به مدارست دکام کرد

وله ایضاً

با کار بی الطام سخن سست شاه قیصر
کار مرام بدست تو به الطام کرد

بازده و ... شاه ان گشته باد
ان کار که بهمن بال اسلام کرد

رفت با دو رمضان ای منشی شکن خال
خمر و درد می و نوشی ...

مجلس آراسته سخن باده بد نقل نه
مجلس آراسته به فاصله اید ...

گویند در مه رمضان عشق با شجن
نام ترا بنام بدان انتقام کرد

کی بد شوم بعشق که مار وز رستخیز
مدح ابو الجلال مرا نیک نام کرد

فخر همه ملوک ملک بهمن آن کرد
عباس شاه فخر بدار السلام کرد

شهزاده که حشمت و کردار خویش را
پیرایه بزرگی و تاج کرام کرد

آزاده که نعمت و دیدار خویش را
سرمایه مراد و کلید مرام کرد

غوث بگوی ما دح او کرد اعتکاف
دولت بروی ناصح او اهتمام کرد

هر جا که اوست ایمنی آنجا گرفت جای
هر جا نه اوست فتنه در آنجا مقام کرد

پرسید تازه روئی احوال داد خواه
ورنه ز خشمش شواند کلام کرد

ای شهریار زاده عادل که عدل تو
بر ظلم با شجن چو ضیا بر ظلام کرد

بیت الحرام کرد یکی در جهان خلیل
عدل تو مرز را همه بیت الحرام کرد

مانست کو نسن بد را کار مملکت
رای تو آتش گرفت و لبر ... کرد

گویی درم خریده بود بخت مر ترا
هر جا که ز آتشی نشست قیام کرد

آنچه از کرم تو کردی با کهتران خویش
با سبزه در بهار سرشک غمام کرد

شه داشت در نیام یکی از موده تیغ
کو را عزیز از قبل انتقام کرد

آن آزموده تیغ تو بی گشت بعز و رام
از بهر انتقام بدون ز نیام کرد

عید اگر چه بس و وصال صبا بود [illegible]
ای [illegible] بس کز ان [illegible] می‌رباید ز دل

دل ز دل از یار [illegible] بس نا بم
او لبش [illegible] بیان [illegible] بود دالا مال

سؤال از تو کنم بوسه دی داد پاسخ
[illegible] ابروی [illegible]

[illegible] سخن [illegible]
[illegible] غزال

جوان [illegible] خوش
کز [illegible] ابروان [illegible]

کمان [illegible] تیر
ز ابرو [illegible]

لال شد [illegible] دل
مطرب [illegible]

باده [illegible] حرام
باده [illegible] حلال

من نگویم که [illegible] نخورم باده
[illegible] حلال

[illegible] عاشق
[illegible]

عاشقم من [illegible] باده [illegible] عاشق
کی چنین دعوی کردم [illegible]

شد بیچاره [illegible] کن [illegible] باره
[illegible]

عاشق تو دلارام [illegible] دلارای [illegible]
[illegible] غنچی و دلال

حلقه در گوش [illegible] حلقه [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

حلقه در گوش [illegible]
[illegible]

[illegible] جمال
[illegible]

[illegible]
[illegible]

خوارزم است جلال الدین و دو بالا
کامداران [illegible] دوره جلال

ای شده وصل تو روزی قوت سر
ای شده عدل تو در بازی [illegible] اطفال

بارها تا ماند با جلال کند در حالت
لیک دردا [illegible] تا اینجا مال

در خوشست همه را است در ابرات نظر
در بودست [illegible] ابرات جمال

راه ما بنده [illegible] است [illegible] گوهر
راست ما بنده [illegible] است [illegible] اول

خلق ما [illegible] بود [illegible] شیر
کرده [illegible] خلقی [illegible] بلال

راست [illegible] سر [illegible]
راست [illegible] چون [illegible] که اندر صلصال

[illegible] تو [illegible] سبالند سر
ای [illegible] جاه [illegible] بال

چشت از جدائی بابود و دوی خصم
مثل [illegible] جمیدی و فنون وجال

بال [illegible] بسی سندی از عالم
سندی و دلبر کردی [illegible] بال

ای [illegible] که کلی رسید و [illegible] رسید
همه در بند تو [illegible] دیوال

این همه [illegible] کردی [illegible] برای [illegible] نسب
کله [illegible] مال

ز [illegible] تو [illegible] از این [illegible]
کرده [illegible] تو [illegible] اطفال

تخت [illegible] بکشت
شکری [illegible] همه [illegible] احوال

خود کردی [illegible] حالات [illegible]
فالانرا همه [illegible] خیال

روز باز آمدن تو سوی ایوان [illegible]
من کجا بودم [illegible] بیمال

باد دیهیم تو [illegible] آن [illegible] خمی
خسروا ای [illegible] از لب [illegible] لال

زین سپس [illegible] از [illegible]
همچو طاوس [illegible] زیبائی بال

وی کسی از زیبائی و آنکه [illegible] فلک
رفت در آمدن و [illegible] شدن از جلال

خسروا تا بود [illegible] جان تو [illegible]
از چه [illegible] کردن [illegible] بود [illegible] مال

گفتمش گر چه [illegible] در دو [illegible] تکن
بهر خاموشی لولوی [illegible] سال

تا بود عابد [illegible] ملک‌کار [illegible]
تا بود عاشق [illegible] و [illegible] حال

من [illegible] عالم [illegible] شعر لطیف
[illegible] از [illegible] خلق جمال

کامران باش و ملک‌کار تو باد [illegible]
شادمان باش و [illegible] تو باد [illegible] فال

روزه‌ات باد پذیرفته و عیدت [illegible]
با چنین روز چنین عید بری سیصد سال

[illegible] دهانش پدیدار
که گردم [illegible] بنشین دیدار

[illegible] چون [illegible] او [illegible]

[illegible] زدم [illegible]
[illegible] دام [illegible]

[illegible] گفتن [illegible]

[illegible] زدم [illegible] باده [illegible]
دلبودم از [illegible] او [illegible]

[illegible] ما [illegible]

[illegible] این [illegible]
[illegible] لولو [illegible]

[illegible]

[illegible] شدن [illegible] زیبادی [illegible]
[illegible] دیده [illegible] دلدار

[illegible]

[illegible] گیتی [illegible]
[illegible] گیتی [illegible]

[illegible]

[illegible] جوی [illegible] دلجو [illegible]
[illegible] جوی [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] دل [illegible]
[illegible] ستمکار [illegible]

[illegible]

چو آسایش شاه جاه دار [illegible]
سه ماه و نیم [illegible]

محمد شاه غازی را برادر
پدید و صلت دارا [illegible]

کتابت دارد و در روی درگاه
در آن [illegible] و افغان [illegible] بیدار

چه وقت [illegible] بازوی [illegible]
خداوندگار [illegible] آواز

[illegible] بیکار
[illegible] چنین [illegible]

خدایا بهر شاهنشاه گیتی   خلاف شاه ایران کرد قیصر   شهنشه را ز روی خود فرستاد   پشیمان گشت قیصر چون بدانست
مران فوج برادر را نگهدار   سپاه خویش را بهر مقدار   که بازوی چنین بازی نپندار   که بر ناید بدین بازوی ستوار

سپاه روم از این شادی [illegible]
بپرپیدند چون مرغان طیار

[illegible] گرد [illegible]
[illegible]

که جان بردند از [illegible]
کنون [illegible] کار [illegible]

[illegible] جام [illegible]
[illegible]

[illegible] کاروان [illegible]
[illegible] شاه ایران [illegible]

برانگیخ ز [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] خواند

[illegible]
[illegible] بود [illegible]

[illegible] جانان [illegible]
بوی [illegible] بود [illegible]

نه خرم تر ز خوی تو بود خوی   جهان تا در جهان چار عنصر   در ایوان بزرگی شاد بنشین
نه محکم تر ز گفتار تو گفتار   بزی تا بر فلک خورشید سیار   سروش در برابر خوانده اشعار

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کوه پر لاله کرده لاله پر رنگ   صفت را روی بهشت و صفت نیسان   مخزن لولو شده است و معدن یاقوت   [illegible]

زاد بگوید باده و خندید امروز
طرفه بود زاده بازی جمندان
[illegible] عیب [illegible]
عیش [illegible] ایمان
[illegible] که کعبه
خواند [illegible] بستان

سرو [illegible] سوی باغ
[illegible] ارغوان
[illegible]
[illegible] جهان
غلطان غلطان سبزه و باده
باده [illegible] سبزه و غلطان غلطان

بعضی از کوه [illegible] چون رخ عاشق
بعضی از کوه [illegible] چون رخ جانان
[illegible]
[illegible] ارغوان
کرد مراد [illegible] باغ و جهان
تا که در باغ [illegible] آمد جهان

[illegible] غنوده [illegible]
[illegible] غنوده [illegible] باغ
[illegible]
[illegible] بستان
کوی [illegible] چو دل
باد [illegible] جای [illegible] بستان
[illegible]
[illegible] چون شاه [illegible] سلطان

[illegible] عادل
ان [illegible] ایران
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] میدان
تا [illegible] باد

[illegible] سلطان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایمان
[illegible]

[illegible] ایمان
[illegible]
[illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] قیصر [illegible]

[illegible] باغ [illegible]
[illegible] جهان
[illegible]
[illegible]
[illegible] سر [illegible]
[illegible]

نگنجد آنجا نسب و در دل قدیم
نگنجد آنجا طلب ار ار بان بزم

ای ملک عادل ای تو پناه اسلام
از عدوی این مجد او پادشاه ان

شکر یزدان داد و داده و ابر و بار
باور نکنند ... بهمه ایران

جبرئیل امین بسی ... نشسته بر او
ز رضوان از نوی داد او گریبان

عون خدا مر ترا دستیار نصرت
قهر خدا دشمنان دین خدا را ان

...

روی ... ای باد ... ادر ...
جم ... ری ... ان ...

من ... او ... ساده ... گردون
... نشسته در ... ان ...

...

صد ره ... نو ... خنده ... باد ... دور
تو جهان ... ... و ... ان

مهر جلال تو را مباد افول
ماه کمال تو را مباد نقصان

قصیده‌ای گفته بودی که جوانان
نادیدم قصیده بگوش دانشمانی

بوصف پری چهره سرو بالا
سخن رانده بودی چو آب روا[illegible]
قوی استخوانی باید عشق را
نه چون تو که تو پاره استخوانی
چو باز [illegible] زر کی [illegible]
[illegible]

زبانم بس کرده بودی [illegible]
دران لب [illegible]
مرو تا توانی بمیدان عشقش
اریرا که مرد میدان [illegible] نی
[illegible]
[illegible]

چو در وصف [illegible] خواندم
[illegible]
ورا [illegible] خواستم با [illegible]
ندیدم بخود لیکن آن [illegible]
شدی عاشق [illegible] با جوانان
[illegible] ماند [illegible]

[illegible] مجلس [illegible]
بدیده بدیدم ان [illegible]
بیا [illegible]
چنین [illegible] و عشق بجانی
[illegible] ان [illegible]
[illegible]

چگونه [illegible] جان عاشق [illegible]
چگونه [illegible] نقش [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] عشق [illegible]
جان [illegible]
ایا دل [illegible] ازان [illegible]
بیایی چون [illegible] کاویانی
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] دانی
بیان سرو بالا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
مکافات این [illegible] که کردم
ازان [illegible] در ملالت [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] خوبان [illegible]
[illegible]
گرفتن [illegible] عشق [illegible]
هنگام پیری [illegible]
[illegible]
[illegible]

هوای [illegible]
بدین [illegible] بدین [illegible]
[illegible]
[illegible]

گر بداد از بزرگان خداوندگارا [illegible]
بوالیار زاهر زادل استادانه [illegible]

زهی عاشقان لاله رویش
لاله رویش به بند زلف گرفتار

گرش بوسه بدی حاصل جان خسرو
به بوسه شود زنده جاودانی

دی من آمدان سر خونبار
گفته [illegible]

ابوالمظفر سلطان غازی محمد
[illegible]
نهاده [illegible]
[illegible]

[illegible] ادوین [illegible]
[illegible]

بود عدل او [illegible]
بود عدل و عدل او [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] عود قماری
عود قماری [illegible]

سک [illegible] لعل [illegible]
[illegible]

چهره ورا لاحق است [illegible]
[illegible]

گفت کامروز را بنام چه گویند
گفتم فرخنده عید حیدر کرار

[illegible]
[illegible]

دوش معراج مصطفی همراه [illegible]
نیز [illegible] گفت یا دی [illegible]

سخن [illegible] کرده [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

خرم آن خورشید باشد نقش [illegible]
جام جمشیدی باشد [illegible]
باده [illegible] ارغوان
عنبرین [illegible] ابر [illegible]
دلستان از رو [illegible] شاخسار [illegible] گل رخ
[illegible] بازار

چو که سر عکس تو در [illegible] سر [illegible] از رخ
ارغوان [illegible]
عنبرین [illegible]
باغ [illegible] باید کردن
باغ در [illegible] ازار

سرو چون [illegible] دو سر [illegible]
خواه [illegible] بلغار [illegible]
[illegible]
دلبری [illegible] خنجر [illegible]

خرم آن [illegible] ماه [illegible]
[illegible]
[illegible] باران [illegible]
[illegible] باران [illegible] حاصل [illegible]

کاش [illegible] عادل [illegible]
[illegible] بر [illegible]
باده [illegible]
[illegible]

[illegible] سر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سر [illegible]
الفتگر [illegible]

لب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] باده [illegible]
کلام [illegible] باده [illegible]

[illegible]
[illegible] نظام [illegible]
[illegible]
[illegible] الا [illegible]

ما بست و در پنجه فصل جوان بود
طالع ابد و ولی باده دهد با بوسه و دیدار [illegible]
تا کس نیست [illegible] غلام [illegible] [illegible]
دانه دل [illegible] بر گرد [illegible]
در سخن و دلدار [illegible] روزه [illegible]

او بس که در روزه [illegible]
مردی که را [illegible] سودی [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
تا [illegible] [illegible] ان روزی [illegible]

گه [illegible] کرد از آن سعدا [illegible] گلبن
نادره شود [illegible] گل سعدی [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] روزه
[illegible] [illegible] [illegible]

گه روز که [illegible] باده [illegible] روزی
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
گل این [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

ما روزه [illegible] یار از [illegible]
یار که [illegible] روزه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
عدل [illegible] [illegible]

گر [illegible] [illegible] روزه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] روزه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] روزه
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

در مملکتش نیست کسی ظلم رسیده
کز مملکتش ظلم گریزان شده و آوار

از خوبی و نیکی صفت بوده جوان چون شنیدم
دیوان صفت اکنون چون طوطی گفتار

تا داد و رعیت ده و بنشست ملک
فارغ نبود کز همه کس غم از کار

نه رای کسی باشد چون رای تو روشن
نه قول کسی باشد چون قول تو شهوار

باران همه ز سنگ بی روی کشاده
بی لحظه نبود دست سخی کاری دشوار

در مرز تو جایی نبود تا شده معمور
تا گشت پدید از انصاف تو معمار

ای روی تو فرخنده تر از طلعت خورشید
ای خوی تو پاکیزه تر از صفت اخیار

چهره تو دارایی برای تو زیرک
رای همه خفته بود و رای تو بیدار

چون گوهر دولت از اصل کامه بنیاد
باشد در دوره که طرب هست ندیم یار

تا بیشه بیاراید هر باغ و درخت
از زینت تو گلشن شود و اشجار

شد [illegible] چون روز بهاران
[illegible] چون باغ بازار

تا چون قلم روز رود زاغ و زغن دار
در دست شود داغ و غم کج رفتار

بازار هنر هست بسی نزد هنرمندان
خوار است بنزد هنر تو اشعار

خصم تو غمگین باد همواره و پر شر
تو خرم و شادان و مراد دل تو بر دار

مانند سخن آمد بنزدیک سخن دان
فضل تو و داد تو همی دارد انکار

تا در رمضان آید [illegible] نشستن
مستعد رمضان با طرب و یاری کردار

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زبانت مهربانستی و دل نامهربان باشی
چرا باید که چون خسرو دلت قصد زبان بینی

چمن باد و دولت و ملت کاشانه چمن که یار او
همی شاه غازی خسرو کسی [illegible] بانی

بزرگی را دو مردی کشور آرای که در کشور
بمردی و رادی و بزرگی در آسمانی

سخا گستران [illegible] ابر بخشش غضروی [illegible]
[illegible]

بلندی کسب و دولت بخشش پاک و دامن
خداوندی چنین [illegible] بخشش پاک و درینی

مبارک در روی او خورشید باد و دید و دولت بینی
سخن دوده [illegible] دریای [illegible]

الا یا قیصر آن خسرو که [illegible]
درستی [illegible]

بو بخت بلند بو بخت عالم [illegible]
[illegible]

چنان کان [illegible] آرزو داده تاج
[illegible]

زمین [illegible] بزرگ خورشید [illegible]
زمان [illegible]

همه آثار عدل و داد [illegible]
که هم [illegible]

چو اندر مجلس [illegible]
چو اندر [illegible]

ز دولت [illegible]
که [illegible]

[illegible]
و این بار [illegible]

[illegible]
دل [illegible]

ز جان [illegible] شاه [illegible]
که جان [illegible]

نو نازدی نهفته سی ازان دردت گوردانا
گوریخ الاردن [illegible] بازوری گوری

کفایت [illegible] مجلسی سهادت [illegible] گوری
دردت [illegible] مجلسی [illegible] املالی

کفا [illegible] نور ودور ازلی [illegible] صد [illegible]
[illegible] ودور نور ودور ازلی [illegible] صدقت نی

بند [illegible] کیخ نالکان نور دت گورا
[illegible] دردت [illegible] کیخ نالکانی

کیمی [illegible] نور دی [illegible] نور [illegible]
[illegible] نیستی [illegible]

دردی [illegible] عاشقی [illegible] نو فغان [illegible]
[illegible] درکن [illegible] فغانی

الا [illegible] ساقی [illegible] نوزدنی
الا [illegible] نی [illegible] املانی

دلبت [illegible] جان [illegible] نو ردی [illegible]
عددت [illegible] جان [illegible] نو ردی [illegible]

[illegible] دان [illegible] جانان [illegible] عید [illegible]
[illegible] جان [illegible] دان [illegible]
[illegible] دن [illegible]
[illegible] بغلا [illegible] دن [illegible]

وله ایضا

[illegible] نقش [illegible] گوزان [illegible]
[illegible] دن [illegible] زبان [illegible]
[illegible] زبان [illegible] غمزه [illegible] نعمان
[illegible] ان [illegible]

تاج [illegible] عدوان [illegible]
[illegible] ان [illegible]
[illegible] لیلان [illegible] گلشن [illegible]
[illegible] چیدی [illegible] جانان [illegible]

در هوا ابر از [illegible] دلکش چو بهشت
شعر خود را [illegible] و نادره مضمون کند

ابر بهاری گنج قارون با همه [illegible] گشت
گر زر ناب [illegible] باغ و راغ را قارون کند

وقت آن آمد که عاشق در بیابان [illegible]
[illegible] با یار و گل [illegible] مجنون کند

در [illegible] بار [illegible] در [illegible]
ساغر [illegible] گلگون کند

با ما [illegible] گل [illegible] چو لیلی از حیا
هم [illegible] گل [illegible] مجنون کند

خسرو عادل جلال الدین ملک [illegible]
[illegible] کانون

دولت او دولت [illegible]
رایت او رایت [illegible] گردون

[illegible] شاه [illegible] غازی محمد [illegible]
شاه [illegible] جان و جان دل [illegible]

از وفا اندیشد [illegible] کار
[illegible] کار [illegible] قارون کند

ابر [illegible] خود [illegible]
[illegible] کنون [illegible] کند

خشم [illegible] ملک [illegible]
[illegible] اسکندر [illegible] کند

[illegible] کاری [illegible]
[illegible] گردون

بنده [illegible] آسمان شمار [illegible]
[illegible] قانون کند

[illegible]
[illegible] افسون کند

ای خداوندی [illegible]
[illegible]

فضل [illegible]
[illegible] کند

لعل تو گوئی دم خضر و لعلی بوست
کز دم او حکمت شوان آن حل چون کند

خضرت از موج تو تحیدا چون مجنون کند
که بجهدا مردوانه تو [illegible] را مجنون کند

گردو دست را تو نادر دستان از کرم
این کرم ما گه بار تشنگان جیحون کند

کی چنین خواسته [illegible] زکان ز تو
هر که خود [illegible] نشسته [illegible]

مهر تو در دل نقش [illegible] انداز گشت
دوئی زدا که در [illegible] کون تو کجون کند

کین تو در دل کردن [illegible] گشت
مهتی زدا که در [illegible] کون تو کجون کند

خود ازان [illegible] بنیاد جهد
تا جهان بوده است [illegible] کند

من بیدار تو [illegible] جهد را
[illegible] ناقی خوردن کند

تا دم بیماری باغ را و داغ را
صدان [illegible] [illegible]

لب جوانان نور [illegible] ده
پیکالالان نور [illegible] لاله [illegible]

تا فرو [illegible] جنس [illegible] خنده
صد چنین نور [illegible]

دارد

تاکی این [illegible] آن روی [illegible]
تاکی این [illegible]

تاکی این [illegible] پای [illegible]
لب [illegible]

ای [illegible] جان [illegible]
جز [illegible] جان [illegible]

من [illegible] وفا [illegible] بوده
[illegible]

از پی آنکه تو را باز نکو [illegible] شده
حال من بی تو چنان [illegible] خواهی کرد

نظری کن بسوی من که مرا طاقت نیست
زخم از آن تیر که [illegible] نظر خواهی کرد

[illegible] بر رخ گل [illegible] در [illegible]
[illegible] خواهی کرد

گوئی با [illegible] حلقه زلفین
در [illegible] مرا حلقه [illegible] خواهی کرد

حلقه زلف تو چون حلقه [illegible]
هم در آن [illegible] حلقه [illegible] خواهی کرد

[illegible]
[illegible] خواهی کرد

باد چشمان [illegible]
[illegible] خواهی کرد

گر زمن [illegible]
[illegible]

[illegible] خواهی کرد

[illegible] خواهی کرد

[illegible] خواهی کرد

[illegible] خواهی کرد

بس مبارک سفری کز تو بهم [illegible] کوس
سوی فرمان که تو کی راه سفر خواهی کرد

دولت آید که زند بوسه بدان پای و رکاب
چو شوی بر مرکب رهوار سفر خواهی کرد

کافی و مصطفی و پاکیزه بیانی و حلیم
پس شگفتی که بدین چار هنر خواهی کرد

از یازده و شانزده [illegible] نشسته ز آتش
چه وقت صیام است و چه هنگام قیامت

آنکس که رضا داد و تو را روزه گرفتن
والله که سزاوار عقاب است و ملامت

گر نام تو داده است نه از جهت روزه
حقا که چه بر جرم و چه سنگین اثام است

[illegible]

ماهست مرکب برو مرکب او را | بر روی موالی در اقبال گشاده است
پیروزی و اقبال رکابست و ستام است | ز دست تو مفتاح مراد است و مرام است

ای آنکه دفاتر دل پاک تو محل است
چونانکه بخار از کف راد تو مقام است

[illegible]

عید رمضان باد بتو فرخنده از یراک
فرخنده بتو عید خواص است و عوام است

ایضاً در آن روش

بعیدگاه خرامید بامداد پگاه
بشکوه است بقد و برخ صنوبر و ماه

[illegible]

ماده تاریخ [illegible]

دلیم گرد و یکپاره در پستان [illegible]
ز نقابش [illegible] ماه

ببینی طلعت او ماه با [illegible]
ببینی قامت او سرو [illegible] ماه

همه شب تو بود در [illegible]
سپید [illegible] سیاه

[illegible] زلف او [illegible]
[illegible] ماه

[illegible] شاه
[illegible] بیاد [illegible] ماه

[illegible] نگاه
[illegible] نگاه

[illegible] راه
[illegible]

[illegible] شاه

گره بارش ابرو [illegible] نگاه
[illegible]

[illegible] دل
[illegible]

بلک سیاه است او [illegible] گاه
بلک [illegible]

[illegible]
[illegible] نگاه

[illegible] ماه
[illegible] ماه

[illegible]
[illegible] راه

همه سیاه ز ظلمت [illegible] گذاری
که سایه [illegible] ظلمت است و سیاه

چو سرو [illegible] ببال و سر [illegible]
چو ماه [illegible] و چهره [illegible] نگاه

نقیب هر که گوی خواه خست نعمت و عز   نقیب هر که بماند بخشش خست خیرگاه
خجسته باد تو را عید اضحی و جاوید   بقای جان تو باد و بقای شاهنشاه

ایضا در وصف

[illegible]

گهر بخشا ندم او را مست درپش   همه تن از خداوندی سرشته
گهی که گفتم او را شکر در بر   همه تن از خداوندی مخمر

[illegible]

خوشا آن خنده های شکر آمیز   خوشا آن بوسه های روح پرور

سلامت

سلامت خدمت او لیست نتایج   سعادت طلعت او لیست و بسکر
رضای اوست با نعمت هم آغوش   خلاف اوست با محنت برابر

[illegible]

ایا درج گهر را در شهوار   دلت شاد و سرت سبز و تن بی رنج
ایا برج شرف را نجم ازهر   جهان با عز تو بگذار بگذار

[illegible]

تو دست شاهی و شه دیده بسیار   ابر را اندرین مخزن مستتر

القاب در شعر

ز بلا راست برتر بجای لطافت
که با بر ملک فلک نشسته باری

نگارا بر خم چون شکفته بهار
بر چهره مقبول در شسته و نگار

[illegible] سارت ساینه
[illegible] عماری
[illegible] ابر [illegible]
[illegible]

بفر [illegible] آزاده انجمن دارا
جهان چون [illegible] دیده [illegible]

[illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible] ز [illegible] بیش باید
[illegible] بیش بیارد

بباغ همه [illegible] طارب
امید همه [illegible] حصار

بباغ [illegible] چو ایشان
که [illegible] سرای گلزار
[illegible]
[illegible] آزاده [illegible]

بلا

[illegible] ان را از درد باید
[illegible] ان را از درد [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] ازو [illegible]

الا ای خداوند [illegible]
که [illegible] اوزار [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] اندر آن [illegible]
[illegible] اندر آن [illegible] گلکاری

[illegible]
[illegible]

[illegible] چو [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

محمد شه آن آفتاب سلاطین
هزاران تو دیده در ای کفایت
که او را مسلم بود تاجداری
رعیت نوازی و اقلیم داری

[illegible]

جهان را باقبال شاه مظفر
[illegible]
سراپا بحق بپرورش برآری
[illegible]

الا تا نسیم صبا در بهاران
[illegible]
کند چون پرند بنفشه صحاری
[illegible]

جهان با ظفر شد [illegible]
[illegible]

ترا خلعت شاه فرخنده بادا
وما قرابه حق را ملک سکنه ازداشت
نصیبه اهل از جهان کامکاری
که بود عیب اورا و کمتر و مهتر

عرفی

غرض تیره دشتی از آن عدل گسترانیده
سه ساله بلکه فزون رفته بود کماند ملک
بجز نفای شهنشاه و معدلت گستر
بهیچ گشت نیارید و بود اسیح مطر

[illegible]

وله ایضا

دمی برد ابر از آب [illegible]
بگلزار جوانی تا بوقت سحر
رکاب فتح او در شاه بر فرمان بر
بانی لطف [illegible]

بوده ام دوش تا بوقت سحر   با لعل یار دوده را [illegible]

در جشن [illegible] نور مجلس
ساغر باده دوست [illegible]

[illegible] ک [illegible]
[illegible]

از [illegible] جان [illegible] دار
از سر زلف جان [illegible]

ارغوان [illegible] راسته
غالیه زلفان راز [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] زشراب [illegible]
[illegible] و [illegible]

نه چه [illegible] بود در [illegible]
نه چه [illegible] در [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] نعمت سلطان
[illegible] بیب

[illegible] داشت [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] کشور
بادشاه زاده [illegible]

غلامها داشت بر رخ [illegible]
[illegible] غلامها [illegible] عنبر

آنکه مشهور شده بدوراوی
آنکه معمور شده بدو کشور

مایه فرخی و بهروزی   طلعت اوست روز پیروز

[illegible]
[illegible]

دیدن طلعت [illegible]
از [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] جهان [illegible]
[illegible]

[illegible] جنت فردوس
[illegible]

ای [illegible] زاده [illegible]   ای [illegible] محضر

رفت دیری که رفته بود بهار   در جهان هیچ از او نبود اثر
از برای نشاط و عشرت تو   باز گردید با فراوان فر

[illegible]

تا بیاید بوستان گلبن   طلعت کنه کز لعل رسته و عقیق مروارید
تا بتابد بر آسمان اختر   هر آنکه چنبه آن عارض و لب دو دلدار

ایا بتی که بهشتی رخ و تو دلب لب تو   شکسته گونه گلنار و لؤلؤ مرجان
بدین صفت که تویی گر تو را همی خوانم   نژاده پری بود در دیده رضوان

۲ [illegible]

۳ [illegible]

[illegible]

پری چو تو نشسته و مشکین زره بر که کسی   اگر نبودی بر آب کار القصیر
پری چند روزن گمر گرد میان   اگر نبودی ماه از رده و نقصان

همو پناه آن کسی که خسته فلک است — که خسته فلک راست داد او درمان
فروغ انجم نزدیک رای او ذره — همه مردم پیش عطای او مهمان

چو تیغ اوست که بخشش چو برق در ادرار [illegible]
چه جود اوست که بخشش چو ابر در نیسان [illegible]
[illegible]

بداد بخشش او خسروان دارا را [illegible]
چنانکه بخشش او [illegible] بیابان [illegible]
[illegible]

ایا کفایت تو [illegible] لشکر آماده [illegible]
ایا عنایت تو کشور آباده [illegible] عذاب
[illegible] چو دوزخ [illegible] است در میان

بگو تو ز تیغ وی است راه بدعت را — نه بار او را آفت بود بوقت تموز
چنانکه عارض ستم ز لب لاله شیروان — نه برگ او را غارت رسد بوقت خزان

عرب ز مکی بخردان درخت منم — بقدر همت تو چون جهان شعر ملک
بزم معالی و در کرم قصیده ایوان — که در فصاحت گشتم فسانه چون حسان

همیشه تا که [illegible] ز فلک [illegible]
همیشه تا که [illegible] خندان [illegible]
[illegible]

چو ماه روشن باش و چو لاله خندان [illegible]
خرم و سعادت هزار ساله بمان [illegible]
[illegible]

جهان [illegible] در [illegible] افتخار [illegible]
خجسته باد [illegible]
[illegible]

گر نه بود در صورت حیدر خدا را منکری — روز محشر پس در کجا این صورت منظر کنی
از جهان مقصد بشر و زین مقصد است آن — زین عقیدت بر نگردم گر مرا قطعه قطعه سر کنی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پس چرا چون هم ملا آفرینش می کنی — جزء ما را زین سخن منسوبش را رگ کنی
کرد حیدر گم بر شمس و محمد هم بر قمر — سر دین را گر بگویم دوری چون آذر کنی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مظهر ذات خداوند است علی ذات الله — گر شوی منکر ور نه خویش را کافر کنی
بود آن صورت همانا صورت حیدر و — محرم سر چون نه ناچار کفر کنی

از

قرین یازده سرو پیراسته	همه رسته از جویبار علی
که در کعبه شیر بهار ز برزاد	بجز مام پرهیزگار علی

نبودست جز [illegible] دلبر
نگهواره اندر کنار علی
قرار از تنی [illegible] زینب جدا بود
برافتاد ز دلدل قرار علی
بکشتی [illegible] شرم نبست
نبودی اگر ذوالفقار علی
بود حاملش آدم و نوح [illegible]
مدار است بر افتخار علی

[illegible] سرشته [illegible]
[illegible] علی
[illegible] بر اسم [illegible]
[illegible] علی
[illegible] صورت [illegible] کردگار علی

سرشته [illegible] جهان [illegible]
[illegible] علی
زدودن [illegible]
چنین [illegible] علی
[illegible] کس کز اوست
[illegible] علی
[illegible] نه گر او
[illegible] علی

[illegible] روان و [illegible]
[illegible] علی
[illegible] الف [illegible]
[illegible] علی
اگر [illegible] چهره [illegible] سخن
[illegible] علی
[illegible] نثار
[illegible] علی

[illegible] علی
[illegible] علی
[illegible] علی

ولی الله

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

همچنان رونق نو در رسد شنیده‌ام که [illegible]

صد هزاران [illegible] شنیده‌ام که [illegible]

در جهان قدس روح القدس [illegible] شنیده‌ام که [illegible]

چنان راه سوی [illegible] شنیده‌ام که [illegible]

فارغ از فهم و [illegible] شنیده‌ام که [illegible]

[illegible]

[illegible] صورت [illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین حیدر [illegible]

[illegible]

تا که بنویسم مدحش زیکی از صد هزار
باید از اوراق روز و شب مرا دفتر گرفت

از بهار لشکر حیدر در [illegible]
قبلهٔ عالم شد و این هشت [illegible] فرا گرفت

نام او را خواند بر آذر فلک دیرین شگفت
جابر ورا آذر چو ابراهیم بن آزر گرفت

گفت او با پور عمران غم مدار ز اژدها کف
چون عصای پور عمران صورت ازدر گرفت

کرد حق شق قطعه قطعه جسم خویش را شیعیان
نرحم را از این رو ز تن خود مهر در زر گرفت

منقطع چون در هوای قرب حق بود او کس
ور ننالی از منش زین بعد بالله سر گرفت

رفت تا جایی که جز او غیر از دلش نبود
دید حیدر را و حیرت بار او تا سر گرفت

گفت با حیدر که او و رغبت لا عدل و منع
اندرین منزل ز درد و رنجش او در زر گرفت

حیدر با تو القصه که از این بار بر
شد مقام خویش را از فتح و فتنه در گرفت

قطره دارد گهر از دریای فقعش رنجبند
این همه الطاف و علامات چشمه کوثر گرفت

ولد حیدر

از درش بی کاشش خیز از شراب کوثر بود
از جعفر بن موسی بن جعفر بود

آفتاب خاندان مصطفی سر خیل که او
با امیر دین پناه امر پیش امام کو هر بود

شاه فاطمان و عرش اعظم جاه و ماه بان
بود او چون برادر او حسین آمد حیدر بود

نطفه او را شرف بر دره عرش برین
نقش او را مفخرت بر مروه و مشعر بود

قرة العین حسن پاک امام موسی بن جعفر
فخر او از نسل جعفر بود

عطر حور العین همی شیده نسیم از هر شب ز رطب تر بلب را بر از شهد بود
ز رطب پاک نسیم او قسم از دریا دارو بی بیمار باشد نیرو پیکر بود

تا به وصف عفت و صوان آید با خوی سخن از زفاف بکر شبان ز رنهان خجر بود
صد هزاران جان در خلد برین ... از نسب او به بنده فخر است نیز آن در بر بود
تا ملک هند و بر او ... هر شب بود در ایوان تو قصه زهره از در بود
سبب ساکن رده شد هوش و فرخجم نو قسمت دیر بود
از برای آنکه ... سبب از رایت بود ... بعضی ... مثل از بهر بیستار
از همه اندام زرای ... از رنه ... تن بعضی از مغز بود
باشد هم ... خیار ... کر و ... تا به ماهر بود ... اختر ...
هر چه اندر ... از همه ... بود ... از بر بود

دیر کاها کافرین گوی بیا کان قوام آفرین شان هر مرا بیرایه و فخر ایم
این قصیده و هدیت آورد م تر از دربر شکاه گر بدو ... رخت یار و دولتم یادر بلاد ...

از خرد ... با ... از آن ... ده ... بر ... زمان ... فرخ زمانه ... پادشاه ... بر ... دارد ... با ... بهر ... در ... شش
جایزه ... با ... از آن ... با بیدلی ... بر آن شیره ... از ... در رو ... بوالهوس ... فند ... آن ...
بایدت بخشود ... با بسته ... ر ... روز ... از دولت ... تخته ... ان ... بهر نگهبان فند ... آن ...
کر قصیده ... با بسته ... لفظهاش ... بود ... ... رکه ... شد ...
تن در ... شعر ... ... اما ... دارد ... ... با بسته و فاره ... دار ... در ... کرد ...
کمتر از آن ... مثل ... تن ... آن ... بود ... از ... بهر ... از بهر ... بر کف شاه ... دانش
الصد ... تا ... ماه ... تا ... شش
از زبان ... بعضی ... مقطع ... از ناقوس ... با ... جنین ... نادر ...

تو چه دانی قیمت فرزند تو خصم جان تو چند خود را رنجه بهر خصم جانی داشتن
مال خود مگذار بهر دشمنان کز ابلهیست مال خویش از بهر دشمن پاسبانی داشتن

چون کسی بهر چه چیزی بود قیمت [illegible] [illegible] داشتن
بایدت [illegible] [illegible] عقل [illegible]
[illegible] در [illegible] [illegible] داشتن

از [illegible] ای [illegible] داشتن
[illegible] نتوان [illegible] داشتن
[illegible] [illegible] و هر جهان [illegible]
[illegible] کو نتواند داشتن

خوار [illegible] [illegible] داشتن
[illegible] [illegible] داشتن
[illegible] کار دارد [illegible]
[illegible] کار دارد داشتن

نوش [illegible] [illegible] قیمت [illegible]

۱۰ ۱ ۷ ۳ ۱۰

تو بشمشیر [illegible] گر چه بازانی ولی مرگ [illegible] شمشیر بیانی داشتن
گرد عزرائیل را هرگز [illegible] [illegible] [illegible] زال [illegible] داشتن

[illegible] [illegible] داشتن
[illegible] [illegible] داشتن
[illegible] [illegible] بهانه داشتن

[illegible] داشتن
[illegible] [illegible] داشتن
هم [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] داشتن

[illegible] [illegible] داشتن
[illegible] [illegible] داشتن
[illegible] [illegible] داشتن
[illegible] [illegible] داشتن

این شنیدستی که [illegible] [illegible]
[illegible] تاج [illegible] خسروانی داشتن

۱۰ ۱۲ ۸ ۱۲ ۴

ساقی سا زمستان و در بهار آباید   وز شمع پیری در ایام جوانی داشتن دریغ



[illegible]

از ملک شاه و ملک سنجر که یاد آید باد   وآن ز شرق تا مغرب حکم راند دریغ

[illegible]

عاقبت سعدی که چندین ناله کرد از بهر او جهان   از زمین بیهوده دل برداشتن دریغ

[illegible]

مرهم تو دیده گر دیده است و نشتر تیز جفا · از لب کعبه غم درغم از آن زلفین سر دراز

[illegible]

یکی قلندر دانست او شد درین بار ده کلیش · یکی دریا و جوی اوست درین بار ده گوهر

[illegible]

از سر او عالم بربا لبریز پر حق را · هلال هر شکل تو بی نشست هر جا حل توی

از ما شتری تا ما نوا از ما تو تا ما نور · عقده گن هر دل تو کل کار هر مشکل البصر را

هر آنکس را که باشد مشغله با دست بنامید   ازین رو دست خود خوانند اوراد نانی کر

[illegible]

الا تا آسمان گردد بگرد توده غبرا   الا تا مشتری تابد برین فیروزه گون منظر

[illegible]

بو یاقوت رمانی لعب لبلی که خنده ازآن یاقوت رمانی نمانه لؤلؤ لالا

نقاش نقش ارژنگ دل از حور در مجلس زر ریخت
چه در مجلس نگر احوال نقاش نقش ارژنگ اسپی
چه زرافشان در ... او داده در جهان چه در تیر ... در

میان ابروی جانان ببطال ابروی نشسته
خیال زلف سیاه ... سواد دل لعل ... شه بیا
... نسیم ... او داده ... بر ... راحت
... افت او کور ... بعقوب را بینا

امید اللہ سیلی حمید ... سیب ... لا ... منبر
که ... از وردی ... قدرت ... وردی ...
... بدنه از ... در عالم ...
... در ... در عالم بالا

خیال ... در ... لاتکان ... رحمه
خدا ... دل لعل ... در ... ایشان بیا
... در ... زیر ... در جهان ...
... دیدم ... او ... بیرا

همی ... بر ... بر صدوق کہنہ ستادم تا تاس کلند وبکذرم زانجا

... بر ... خواده سنجید
... ان ... قطع ... دبدا
... ای ... قطاع ...
مجال کو ... او که ... داد ار ... حیات

یکی صندوق ... وردو ... و ... نور
کتاب ... حمید ... اکنده دریا
... بو جہنم ... دریا ...
... الا ... رحمت ... دریا

وزان ... جهر ... که ... ازاين ... قطار ...
کنده ... که ... بو ... دنیا
... دریا ... نوح ... دریا ... دید بالم
... الله ... دریا

یکی تابوت ... کفار ... شود
... کفار ... حمید ... دعا
... ازین ... ونشان ... عاد ... دادا
... نوح ... دیدم بالا

نشاید جز بدیشان خواند مردار ای پسر [illegible] چنان چون خلق را خوانند [illegible]

ایا دیده [illegible]
ایا در [illegible]

[illegible] هزاران روز [illegible]

[illegible] زود [illegible]
[illegible]

[illegible] چنان [illegible] نهاد [illegible]

زینت [illegible]
خزان [illegible]

[illegible] علاء الدوله [illegible]
[illegible] علاء الدوله [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] ساقی

ستایش [illegible] چنان [illegible] دل [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] دریغ آن جوانی
دریغ آن [illegible] بازو [illegible]

ولایت [illegible]
[illegible]

الا تا هست [illegible]
الا تا هست [illegible]

چرا ظلم کردی بدآنشه که در تو   نکرده است جز تو شیروانی عدل

کنون زهره و پیش ... بنشانه
سپیده ... تو از ... ره
... دم ان ... ره
چه اندر بران جلوه لاله ...
که اکنون ... عیش زعفرانی

صبحت وبا ... کنار ... ره
سپیدان ... و بازار ...
ذ... از ... زبان ...
دریغ آن ... عاشق بران خسرو ...
... سرو و ... کل بوستانی

صبحت وبا ... که پیدا ان محشر
سبا ... بهارت باسنا ...
... آن ... دریغ آن ...
... بر ... کلاه کیانی

صبحت وبا ... خداوند ما را
ملا ... آمدش ناکها ...
... زبان ...
... بود ... دریغا ازان فره آسمانی

دریغا و دریغا هزاران و دریغا   ازان خوب گفتار و روی جوانی

فصل فصل ... ازان صفت ...
ازان ... زیبا ... هر دم ...
... بماند ... که تو دانی

شبها ... خبر ... لب ...
... که اکنون ... بودت
... زاری ... مرا نی

دل ... چون ... زعفرانی
ابنک ... زرد ... زعفرانه
... بیا ... در ازان ... جان ... زمانی
... روانی روانی

خوش ... و قبال و جلال ...
... ازان ... کنون ...
... ازان ... و ... آن ... زبانی

مراز تو به بستان مر نیاشه یکی برمیان بند تیغ یمانی

گر آمد کسی ... خاک نجار
زخون مخالف ... بر یمانی

دریغا زمانه ... پیش نوبانه
بباید که رفته ز دار این جهانی

چرا پیش زدن خدمت ... را
شتغفار کردم ازین بد ... نی

نوشتن زدن خدمت ... را
... کردم ... ... نی

[illegible]

بوفا کی اندر دمان ناخوند
دگر بختی دگر کسی کنه نغز خواند

برآکنه بیمار تو ...
... نغزبی زباد ...

... اما ... دو ... وارد
... کنه ... ... باغ

... بلار ... ... دارم
... ... دست ... ... نی

همی نازی اندر بهشت مخلد همی نازی اندر جهان معانی

وله ایضا

دل الفت ... جوابی ... را
... ... را

بهارست ... ... خوام
... ... دل ... را

... ... خواهم
... ... را

جان لب ... ... باشد
... ...

[illegible]

جان چه ... ... لب آدم
... ... مارا

... ...
... ...

... ...
... ...

... ...
... ... را

امیر معظم پسر خال سلطان محمد قلی ابن آلکسیا را

سر او لو مردان دنیا و دولت [illegible]
خداوند دین پرور [illegible] را
بود جیحون [illegible] از نشئه جام جهان را

شکفته [illegible] هزاران بهشتا
شکفته ز رویش هزاران بهار
بهار [illegible] بر آرد [illegible] باران
بر ابر بهمن [illegible] را

[illegible] خورشید [illegible]
بدو گفته از عرش [illegible]
ایا نام تو [illegible] زبان [illegible] سخن در
[illegible] بیان [illegible] را

نه هر تیغ باشنده ذوالفقار [illegible]
نه هر [illegible] خیبر [illegible]
[illegible] آمد [illegible]
[illegible] در خوار را

بهاران که گردد بدور ولیعهد ز خوی تو دارد خوش یادگارا

در مجلس [illegible] ز [illegible] بهاران
[illegible] صفا [illegible]
[illegible] سجده [illegible]
[illegible] زیب [illegible] بهار را

نشسته [illegible] در مجلس
[illegible] از [illegible] در خواران
[illegible] عندلیب [illegible]
[illegible] بلبل و بهار را

[illegible] زبانت
[illegible] حق [illegible] گذارا
[illegible] بنان بهار را

[illegible]
[illegible] از زبانت [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] یارا

بنهره ترا ز غم بها نباشد که از این دولت تا مدارا

چو زیب زیر از خواب خسرو
و دل جو بر خسرو زخم شه سلار

کنون لب سخن شکوه ابر گوییم
نه از رنگ نه از بخت تا سازگار

بود چاره چه از چه ایم شرط
که سردار دوری را بود در فکار

گر بود ابرار کنی با چون فرزانگی
برابر کنی و دل بود با فکار

نکرم ببین خار اندر بینا بکرم ببین نامه اندر بسار
مکر تو کشاید مرا طبع ورنه زدم قفل بر طبع مدحت کذارا

[illegible] فرودی
الا تا بود آسمان را مدارا

کرت نیز با ده سر ابرش ده
دلت خرم و باز و بخت استوارا

که بخت ایشانم [illegible] یار
[illegible] نبی ساز کن [illegible] مدارا

در الف

نوان

زنخ تره بود [illegible] ده [illegible]
رخان قلم زود [illegible] دری

عیان کردن تو در جوان [illegible]
[illegible] جو در [illegible]

زرش تو [illegible]
نمر یخان [illegible]

[illegible] از [illegible]
[illegible] جب [illegible]

زنخ حسن [illegible] در [illegible]
کمدم فرح [illegible] لطیف [illegible]

عروس طبع فرح آرایش [illegible]
چه باک از آنکه بود [illegible]

کنونکه [illegible]
بغیر [illegible]

بسختیم [illegible]
زبان [illegible]

[illegible]
[illegible]

اما [illegible] بود [illegible]
[illegible] محبت [illegible]

بقیه از [illegible]

[illegible] دارد

[illegible] آرد

[illegible] برآرد [illegible]

[illegible] چراغ [illegible] آسمان [illegible] سر زد [illegible] آسمان [illegible] زرنگ برآرد [illegible] دریا [illegible] گوهر [illegible]

[illegible] دارد

59

[illegible]

هم کلام وحشی

ای گل تازه که بوئی ز وفا نیست ترا
خبر از سرزنش خار جفا نیست ترا
رحم بر بلبل بی برگ و نوا نیست ترا
التفاتی به اسیران بلا نیست ترا
ما اسیر غم و اصلا غم ما نیست ترا
با اسیر غم خود رحم چرا نیست ترا
فارغ از عاشق غمناک نمی باید بود
جان من این همه بیباک نمی باید بود

[illegible]

همچو گل چند به روی همه خندان باشی
همره غیر به گلگشت گلستان باشی
زان بیندیش که از کرده پشیمان باشی
هر زمان با دگری دست و گریبان باشی

[illegible]

داغ عشق تو نهان دارم و پیداست ازو
از غم عشق تو بیمارم و پیداست ازو
خون دل از دیده می‌بارم و پیداست ازو
از فراق تو چنین زارم و پیداست ازو

[illegible]

از زبان تو حدیثی نشنیدم هرگز
از تو شرمنده به یک حرف نبودم هرگز

[illegible]

گفتم این طور که از زر ده شوم از کوب
گفتم بار دگر باز آمده و ...

[illegible]

که زلف یار ...

[illegible]

[illegible]

خوب بگو از نرگس ...

[illegible]

جا بانش مکن و مگذار که ... باشم
سر خود گیرم و از کوی تو آواره شوم

از سر کوی تو با دیده تر خواهم رفت
چهره آلوده به خوناب جگر خواهم رفت
تا نظر ... خواهم رفت

[illegible]

الله الله که این قاعده ...
کیست استاد تو ...

[illegible]

این همه چون ... از ... بسمل ... بنیم
نقد خود را ... ایم
دیگران ... از زر ... ایم
[illegible]
لطف ... طبع دارم ... ایم
چشم آرزو ... ایم
حرف آرزو ... ایم
[illegible]

الیضاً

[illegible]

ولها

الکاره‌ست طایفه زرد شبخیز ای قامت تو شور قیامت بپا مخیز

در کیسه ... خویش ... فضل ... [illegible]
با ... خویش ... [illegible]
چون ... ذبیح ... [illegible]
[illegible]
ولها
[illegible]

فغان که سینه‌ام چو [illegible] ز جنبش عشق تو — جو باد [illegible] حبیب

[illegible] چو [illegible] دلدار [illegible]
[illegible] حبیب

[illegible] از [illegible] خدمت
[illegible]

[illegible] کرم [illegible] مسلم
[illegible] حبیب

[illegible]
[illegible] حبیب

[illegible] خوش
[illegible] حبیب

[illegible]
[illegible] حبیب

[illegible] عاشقانی

چه عاشقان [illegible] — از آن بتان [illegible] بگیر آید

اگر [illegible] دل [illegible] آرام
[illegible] شد

[illegible]
[illegible]

[illegible] آمد [illegible] شد
[illegible]

[illegible] الفعال [illegible]
[illegible]

اگر [illegible] جان [illegible]
[illegible]

[illegible] از [illegible] ان [illegible]
[illegible]

چون الطاف و کرم بنده نوازی [illegible] در بنده که سوالات [illegible]

بیش از این دولت [illegible] [illegible] خبر
[illegible] جهان

[illegible] بخش [illegible]
[illegible] آر

[illegible]
[illegible] آر

[illegible]
[illegible] آر

[illegible]
[illegible] آر

تا کی ز غم فراق [illegible] شکرم
لب [illegible] از آن [illegible] بر آر

غمزه ها [illegible] بکشت
زنده ام [illegible] آر

ماه [illegible] در آید
عمر [illegible] رباید

چند [illegible] گرفته است [illegible]
امروز [illegible] سلطان [illegible] آر

[illegible]
وانکه [illegible] مرغ [illegible]

[illegible] شد
شهر [illegible] آر

دیده [illegible] دلبر
صدف [illegible]

خط او غالیه چنین بوی ندارد گر تو داری   نافه آهوی ختن نیز چنین مشک برآید

با صبح اکنون بگو ... سینه ریش
از زبان ما بگو گر آزرده ... از غم ما
... ایست ... روا از ... دریا بگو
کار ما ... است ... او ... بخواند

ای ... در ... به جان ... مشکین ... چون
با ... خاکش ... در زلف ... بگو
چه ... خاطر ... انده ... جوان
... وقت ... انده ... بدادیم

وله ایضا

بلبل ... عاشق ... در ... بخوانید
... دل ... بار ... بیدار
... است ... دلم ... شبی بیداری
... بدادیم ... بیچاره ... وی

دل از

دل من خواست فلان شاهد و گلگون گشتم   دیگری نیز کند و تو نخجیر بیرون

نعره ... گفته ... وز ... شیرین
زلف دلبند تو ... خیز بنشسته ... ببرد
دل ... که به ... شب ... ایشان ببرد
نسبت آن زمره که ... چون ... تو

بیار از زلف ... حاصل ... بگیر
ذره ز لف خاطر ... پیچ ... نبرد
شاه ... سلام ... از ... چون ... ببرد
... زلف تو با ... ببرد

همه عالم ... خسرو ... آن ... عالم
نه ... اندر ... به ... ... بشنید
گفته عاشق ... روشنه ... بیداران
نام ... عاشق ... از ... ببرد

وله

[illegible]

بتی که خانه برو چشم بهار بود ببلا — مرا بحضرت خسرو و همی فرستاده است
شکفت از ابر اگر [illegible] کند خانه بها — که گویم که تو او را نخواه [illegible] مدار

خزان برآمد تا کیمیاگری کندا — کران باغ پر از زر جعفری کندا

[illegible] کندا

[illegible] محمد ابن [illegible] کندا

[illegible] کندا

تو شاد زی و جهان را به آنکه شاد نبود   هر آنچه خویش براند به بشری کند

ستمگران را ز بس یمن فلکند از پا   کسی نماند که ابدون ستمگری کند

درنت از دبر زلف کر نشن مبار ‌ هر گرفتار در این سلسله با یحوه است

[illegible]

تا به هیچ قدو برد درش انگه های رسان زنو بستند ‌ هر نوم شهری طی نود از لب رسید است

[illegible]

ملک یکایک همه سر فضل خسروی که فلک زمان زمان و سینه گرمش چرا نباشد

و له

[illegible]

جان [illegible] نظر [illegible]

[illegible]

خسرو ز خنده [illegible] غرقه قلیلم [illegible] رخ [illegible]

و له

[illegible]

[illegible] زبون تو [illegible]

[illegible]

و له ایضا

باد اگر نکهت زلف تو بصحرا ببرد رونق مشک ختن و عنبر سارا ببرد

[illegible] ببرد

[illegible]

[illegible] بیجا ببرد

[illegible]

اول آنکس که خریدار تو شد من بودم [illegible]

[illegible]

[illegible]

تا کی عیش مدام دگرانت بینم
ساقی مجلس عیش دگرانت بینم

تو چه دانی که شدی یار به هر جا که چشم [illegible]

برای طایفه [illegible]
از تو حیف است برای طایفه [illegible]

[illegible]

اول ماه [illegible] صفحه [illegible] جاری
شد استاد [illegible] داده [illegible]

[illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس پادشاهی را که بدست مشاطهٔ قدرت شعشعهٔ جمال نازکان خطهٔ عالم و نازنینان
ذریهٔ آدم را بر آیینهٔ خاطر محنت زدگان دریای محبت و شفقت کشیدگان بیدای
مودت جلوه داد و تحیات زاکیات نثار غبار تربت پاکی که آرامگاه جانهای
باصفا یعنی روضهٔ منورهٔ محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم که قافله سالار مشتاقان
کعبهٔ وصال مجلس آرای سرمستان جام شوق لایزالی است باد   دوش
چون آفتاب آتش بار   ز راه آتش عشاق در رکب متواری شد و چهرهٔ
روزگار از سوز سینهٔ هر مشتاق تاری گشت   زلف مشکین شب شبانروز
رقم کفر بر زمانه زد   در کاشانهٔ خیال آن جانانه که در بستر از سودای او در تب
در غوغا   و با خلاص جانی چنین گفت   دلارامی که حاصل زندگانیست
دلم را جان و جان را زندگانیست   خلوتی داشتم   خلوتی آنچنان که اندر وی
هیچ مخلوق را نباشد بار   و از وصال آن نازنین بخیالی خرسند شده
میگفتم   از وصالش طمع بریده ام   با خیالش وقت خود خوش
کرده ام   متحیر نشسته بودم   دل در زلف شکستهٔ او بسته جان در خم

ابروی

ابروی او پیوسته عقل در مشاهدهٔ چشمش مست سر در هوای آن نگار بر کف دست
خلاصهٔ وجود پیشکش پیش قدش کشیده خود در لطف پرسش همه تن دیده خاطر
چون طرهٔ او مشوش حال ضمیر خوشحال بر آتش گاهی زبان بعذر دراز کرده
میگفتم   ز میهمان خیال تو شرمسارم از آنک   جز آب چشم و کباب
جگر ضیافتی نیست   گاهی از غایت شوق   بصد زاری همی شد هوش
از هوشم   تنم در تاب میشد سینه در جوش   در اثنای این گفتگوی و غلو این
تکاپوی دل شیفتهٔ آشفته از تحیر که کمال صبوری او بود بطاقت طاق
در پیش خیال سجده برد ناگاهی گفت ای نور دیدهٔ محبوبان   تو قصهٔ
عاشقان هم کم شنوی   بشنو بشنو که قصه شان خوش باشد   روزگاریست
که بدام زلف تو گرفتارم و بناوک غمزهٔ تو فگار   شکسته بسته تر
از زلف پر شکست توام   خراب حال تر از چشمهای مست توام   چون است
من بوصل تو مشتاق و من ملول   هرگز نمانی   میگویی مرا چارهٔ
است   ز ملک عافیت آوازه هست   نیکویی که روزی آزرمش باد
کم جانش ز بند غصه آزاد   گاهی بنصیحت زبان گشاده این نصیحت میگفت
چو روز روز رخ تست خاطری دریاب   که کار بوالعجبیهای دهر

پیدا نیست   چون این مکالمه بطول انجامید و این مقاله دراز کشید بانگ بر او
زدم و گفتم   سخت گستاخ میروی هشدار   دل بیچاره بزبان
گروانی گفت ای عبید زاکانی   ناج مام روا ناج بخت یاری
نه ام با بخت خود امید واری   بگزان مرا بمو رها یه کار   که خمار من از
انجاست هم آنجا شکنم   نه با او مجال ستیز   چون گدایان حیل ساطانم
نه از سر کوپش پای گریز   شهر بند هوای جانانم   نه از جور پش
مدا و میتوان رفت   نه از ظلمش تقاضی میتوان رفت   از زاری
دل بیچاره در و دیوار بفریاد آمد   ناگاه هم طرفی از خانه در کنی از کاشانه
منشق شد از آن انشقاق شخصی روی نمود   شخصی که مبیناد
کسی در خوابش   سرخ و سعید و زرد و کبود و بنفش و لعلی   سر کرده
بروت و ریش در جنبانید   ریشی و چه ریشی و چه ریش   گفت السلام
علیک از هیبت او لرزه بر اعضای حاضران مجلس مستولی شد از جای
جستم گفتم یا ابلیس عفریتی جن او یا ملک الموتی بقبض روح آمده بانگ
بر من زد که ای ادبار مرا نمی شناسی منم رئیس الدین ابو المحاسن گویند
آمده ایم تا داد این دل بیچاره از جان محبوب جفا کارش بستانیم در زیر
لب

لب گفتم آه از آن کس که محاسن تو باشی گوئی که مقابحش چه باشد گفت من
آنم که خدای تعالی مرا از بزرگی چند جای در قرآن مجید یاد فرموده یکی
در قصهٔ آدم علیه السلام میفرماید که وَرِیشًا وَلِبَاسُ التَّقْوَى دیگر در قصهٔ موسی
علیه السلام میفرماید لَا تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَلَا بِرَأْسِي رسول علیه الصلوة
والسلام میفرماید اَللِّحْيَةُ زَيْنُ الرِّجَالِ امیر المؤمنین علی علیه السلام میفرماید
عَلَيْكُمْ بِحُسْنِ الْخَطِّ فَهُوَ مِنْ مَفَاتِيحِ الرِّزْقِ فصحاء عرب رحمهم الله
گفته باشند که اَللِّحْيَةُ حِلْيَةٌ منشا و مولد من از بهشت است گروهی مرا
جبرئیل خوانند و اینجا گفته اند فَلَمَّا الْتَحَى الْمَعْشُوقُ طَارَ جَمَالُهُ
فَلِحْيَتُهُ رِيشٌ يَطِيرُ بِهِ الْحُسْنُ ارباب فضل مرا خضر اخی مند چون که
گفته اند خُضْتُ مَاءَ الْحَيَوةِ شَارِبُهُ خَضِرٌ لَمْ يَصِلْ اِلَى ظُلَمِ
يُوسُفَ   یوسف خال تو در چاه زنخدان جسته جای خضر خط
بر کنار آب حیوان جسته جای   بعضی مرا بسبزه و بنفشه تشبیه کرده اند
و گفته اند   بنفشه نیز گرفته است جانب سمنش   قومی مرا بسنبل نسبت
کرده اند و میگویند   چو سنبل تو سر از برگ یاسمین برزد   غمت
بر خرمن خودم آتشین برزد   عجب تر آنکه جماعتی مرا اخلاج خوانند

..ازربان من گویند پنبه کنم جمله را من از سر کویت تا چنانی
چگونه علاج جم آن لطیفم که بر نازنینی که نظر لطف کارم صحیفه عذارش
بخط غبار نگارم چنانکه مردم صاحب دلی گویند بنده آن خط
مشکینم که گویی مورچه پای مشک آلود بر برگ گل نسرین نهاد
صاحب نظران مرا سبزه نام نهاده گویند در باغ رخش بهر تماشا که
جان گل بود سبزه تر از آراسته شد اگر عجایزه را بوسه برخم اشارت
کند بصد لابه گویند بر عارضت افگنی خطی خوش داری آن قهارم
که اگر محبوبی جفا کاری عاشق آزاری تندخوی عربده جوی را بنظر
قهر نگاه کنم بدان یک نظرش جهانیان روسیاه گردانم هر خ روزی
در زیر نقش نشانم بدست آینه داران بروتش کنم بدست خود گوش
مالش دهم دو شاخه ریش بر گردنش نهم ملای سیاه پیرامن حسنش
بگردانم زیبایی روزافزونش برسوایی روزافزون بدل کنم گر خطاب
مردم با او این باشد ریشت بکونم تیزم بریشت سهل تر سرزنش
او را این باشد اگر دوست تو گفته رقیبان نه بهفته دگرت ریش
تا میان باشد از روی خجلت و سرکوبی گویند ریش آوردی و گشته

میدانم

میدانم ور نه آنکه کنده کجا شد ریشت قلندران صبوحی زده چون
بر و گذر کنند بکبانگ گویند ها هو آن دعوی خوبی که همی کردی
یار انصاف که بهال بر ریش آوردی طالبان علم در کنج مدرسه ها
بر یاد او گویند جمع پریشان تبارک است مرد زین جماعت
هر که ریش آورد مرد پیران غلام باره در شان ایشان لطف گویند
این معنی که هر کجا ریش نیست چیزی هست هر کجا ریش هست چیزی
نیست هر سخن که با مردم گویند در جوابش گویند بجز ریشی که خواهد دارد
روح پاک شیخ سعدی با او در خطاب آید تو با پر فرشته چو
آهو امسال که آمدی چو لوزی گفتی شکرم بیار و بادام با لته سخرم
سرت بگوزی سعدی خط سبز دوست دارد نه هر الفی چو الدوزی
او را همه کار راه قصران فرمایم و گویم که هدایت مرترا صد
هزار تحفه دهند که بری سوی شهر قصران ریش اهل همدان شماتت
کنان از در و اح جان گویند ریشا هر زر بار
چون سخن ریش دراز کشید گفتم لا نسلم مقدمات
ممنوع است قول کشی من ریش الدین ابوالمحاسن این چه معنی دارد

ریش نه کیست است و نه لقب   ریش گویند ریش یعنی ریش

گفت لطیفه ز میدانی دیگر آنکه گفتی صحیفه عذار ماه رویان بخط غبار نگارم
این نیز مسلم نیست زیرا که از هر عذاری که تو سر زنی حسن او زایل و در خط
شود و طعنان گویند   ریش تو برآمد آبروی تو بریخت کو حاجت
برآمدی به از ریش می   دیگر گفتی که خدای تعالی مرا در قرآن مجید یاد فرموده
بزرگی تو موجب نقص است چنانکه گفته اند که   هر که را ریش بزرگست
خرد کوسه بود   دیگر گفتی منشا من از بهشت است این نیز مقرر نیست زیرا
که رسول علیه الصلوة والسلام فرموده است که اِنَّ اَهلَ الجَنَّةِ جُردٌ مُردٌ
و این حکایت در تواریخ آورده اند که یکی را از انبیای بنی اسرائیل پرسیدند
که ریش روستاییان چرا بزرگست و از آن مغولان کم و از آن ختاییان
کمتر در جواب گفت که چون اِنَّ عَلَیکَ لَعنَتِی در شان ابلیس نازل شد
فرمان آمد که او را از بهشت بیرون کنند ابلیس از حضرت درخواست کرد
که یکبار گرد بهشت طواف کنم آنگاه بیرون بروم این حاجت روا شد
ابلیس علیه علیک اللعنة تفرج کنان بهر گوشه از بهشت میگشت ناگاه
چشمش بر خدمت شما افتاد اندیشه کرد که چون سبب لعنت من آدم بود بر هیچ

که بجای

که بجای فرزندان او کنم بهتر از آن نباشد که این طوق لعنت در تقلید
گردن ایشان کنم پس شما را از بهشت بیرون آورد و چون آدم علیه
شدند ابلیس چون دید از صورت یکی از اولیا فرامود و گفت از بهشت می
آیم روستاییان آنجا نزدیک بودند بسیاری از آن نعمت که لایق ریش
ایشان بود در زنو در ربودند مغولان بعد از ایشان رسیدند نصیب ایشان
بیش از آن نمانده بود که در ربودند این آورده ختاییان رسیدند روی بجد نهت
شیخ نهادند چون رسیدند دو تاره بیش نمانده بود یکی تاره بر یک طرف
لب ایشان و یک تاره بر طرف دیگر فریاد برآوردند که ای ولی خدا از شیخ
مسکین ما را از نعمت بهشت خالی مکن در چند آنکه گفتند از شیخ مزید فایده
نبود مردک عاجز شد چاره آن دانست که دو تاره موی از در کون خود
برکند و بر زنخ ایشان چسپانید و تا غایت اثر این واقعه بر روی اهل روزگار
باقی و هر چه لایق تر و لایح تر است ولایت از آنجا گفته اند

ریش اگر نه زشت بودی اندر بهشت بودی   ور زانکه کشت بودی مور و
ملخ بخوردی   و نیز این حکایت شنیده ام که آدم علیه الصلوة والسلام
چون در بهشت بود اول عمر ریش نداشت ملائکه او را سجده کردند چون

بگذشت ریش بر آورد حالا که هرگز شکل ریش ندیده بودند آغاز ریش خند کردند
او وازین انفعال از بهشت بیرون جست و بصحرای دنیا گریخت و بزحمت وحشت
گرفتار و معذب شد آری گر ریش آمدی بجهان در فضیلتی اهل بهشت را
همه داوی خدای ریش آدم ببهشت بود تا امرد بود چون ریش
بر آورد برونش کردند مقصود این معنی است که هر تاری از وجود تو سر بسبب
وحشت و موجب نفرت و از جمله شواهد این حال آنکه در بعضی کتب این حکایت
مطالعه افتاده است که در زمان ماضی ماه روئی بود که صبح جهان افروز آینهٔ
سعادت از نسخهٔ چهرهٔ او پرده جستی چنانکه هر دیده وری را که چشم
بر مشاهدهٔ او افتادی شیفتهٔ جمال و فریفتهٔ غنج و دلال او گشتی چرا من
مسکن او از جان و دل عشاق همه جای جان بود و ماوای دل
و هسیا را در زوایای کوی او از تراکم عشاق گذر مشکل و او بر حسن
مغرور و جمال ناپایدار خود تکیه کرده بهیچ التفات نفرمودی و در وفا
بهیچکس ننمودی بر هر راه که گذشتی مردم متحیر در و نگاه کردندی و گفتندی
سلطان حسنت هیزم دو صد هزار دل با او چنان که در پی سلطان
رود سپاه دل او کار برخاک درگاه او متوطن و او در مسند استغنا متمکن

بعد از

بعد از چند روز که دست حوادث روزگار روی گردش لیل و نهار دود ریش
از دودمان حسن او بر آورد و زبان زمان آیه ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ
السَّافِلِينَ بر حال او خواند هر که از جان در خاک کوی او می آویخت
بیک بو چون باد از روی گریخت بیچاره متحیر و سرگردان و متفکر و پشیمان
بود ریش آمد و در شهر گدایی بکرد روزی آیه تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ
وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ در و زبان خنده کرد شهر میگردید یکی از آن عاشقان
صادق و یاران موافق در راه بدو باز خوردند از صحبت او گریختند بیچاره
بود بدو زاری کنان در دامن او آویخت که از برای خدا مشکل من بگشای و دوای
درد من بفرمای حال آنکه پیش از این هر که چشم بر من نهادی دل باد دادی
شهری مفتون و خلقی مجنون من بودند این زمان هیچکس بجانب من التفات
نیست مرا از سبب آن سعادت و موجب این شقاوت آگاه گردان عاشق از و
رنج بسیار دیده بود و مشقت بیشمار کشیده گفت سبب این همه نفرت خلق و
دشمن کامی آن دو سه تار موست که بر زنخ تو جولان میکند بعد از چند
روز محبوب بمصیبت زده در کوچه باغی میگذشت باغبانی را که بر دیوار باغ
پرچین می نهاد پرسید که این پرچین چرا می نهی گفت تا کسی در باغ نرود گفت

بدین زحمت کشیدن احتیاج نیست و تاره از ریش دیوار باغ نشان تا یک
آدمی پیرامون آن نگردد که من تجربه کرده‌ام و هم از قرابین اخوان خود شنیده‌ام
که زاهدی بطرف حجاز روانه بود در راه بدیری رسید چند روز آنجا وقفه
استراحت کرد و در آن دیر ترسابچه که گفتارش چون دم مسیح آدم زنده میکرد
و رخسارش چون معجز کلیم در دلبری ید بیضا می‌نمود ناگاه زاهد را چشم بر
او افتاد و به آن یک نظر دل و دین در باخت و بطاقت وی رو بروی نهاده گفت
دلبر ترسای من کعبهٔ روحانی است   کعبه و دیر از کجا این چه مسلمانی است
با خود اندیشه کرد که شکی نیست که اینها اهل دوزخند از کرم الهی لطف
نامتناهی عجب میدارم که چنین صورت موزون و سیرت مطبوع را
بدوزخ معذب گرداند چون قافله روان شد آن زاهد ناچار با قافله روان
گشت از عقب میگفت   میروم راه و ز حسرت بقفا می‌نگرم
خبر از پای ندارم که زمین می‌سپرم   چون در نماز ایستادی او را و دل خود
این گفتی   هر روز دربرابر کعبه است پنج بار   آن سینه که جان و دلش
بالکلیسیا است   چون بمکه رسیدند زاهد مدتی آنجا مجاور شد حال کردن
ریش حال ترسابچه متغیر و دگرگون شد و گفت   ماهش که برآمدی

خرد

فرو شد   ریشی که بر یزدی برآمد   زاهد بوقت مراجعت باز بدان دیر
رسید ترسایی دید با ریشی زنار بمیان بسته کلاهی نمدی بر سر گلیمی در بر
چون کان مبحر رسید با زاهد تواضعی نمود زاهد گفت این لطف را سابقه نمی‌شناسم
ترسا گفت من آن پسرم که آن بار در خدمت بودم زاهد سلسله آن حاجت
بجنبانید هاتفی آواز داد که اول چنین مردود شان میکنیم آنگاه بدوزخ
شان میفرستیم در عنفوان حسن رخسار بهشت میابا میشدند و در آخر کار ریکان دوزخ
من این میگفتم و رویش از خجالت سرخ و زرد می‌آمد گفت تعالی ربی مفلس من
مشغول مشو و از روی خود شرم دار که من بغایت انفعال دارم و شرم
زده‌ام   کو نیز از نمد کلاهی دارد   نمی‌بینی که بواسطهٔ آنکه بعضی
از ما با تو همراه است محبوب را بجانب تو هیچ التفاتی نیست و پیوسته میل
بجماعتی می‌کنند که از صحبت ما بی بهره‌اند اَلْجِنْسِیَّةُ عِلَّةُ الضَّمِّ اما بحق
آن خدایی که سلطان جمال نازنینان بدست قدرت ما حواله فرموده است که نشینیم
و آرام نگیریم تا سزای هر یک بقدر ایشان در دست ایشان ننهیم و اگر هزار بار سرم
بر زمین اندازند زین چه کنم که گفته‌اند   چو شمع باش درین ره که گر سرت
ببرند   ز شوق آن سر دیگر ز دوش برآیدی   و اگر هزار بار از خجم کنند که عاقبت

از چشمان برکنیم این گفت و از سر غضب روی بر تافت خدایا سر و ریش
از همگنان دور دار   آن نوع بلا که ریش میخوانندش   آن روز
مبادا که بروی تو رسد   و چندان در غضب او شاهده میکردم البته زحمت
نخواهد کرد و ساعت بساعت شبخون خواهد آورد باری درین چند
روز که هنوز در راه است و لشکر پراکنده جمع میکند فرصت غنیمت دان
و خاطر احباب دریاب   گاهی بغمزه خانه‌ها بنها خراب کن   گاهی
ببوسه خاطر یاران نگاه دار   گر توانی با من چاره برآور نفسی
که ندارم بجز از لطف تو فریادرسی   از دلجوئی دوستداران غافل منشین

نه وقت بازی است و من بعد بر خاطر

هیچکس غباری منشان   و دریاب

گر نسخه میشود نامه حسن روزی

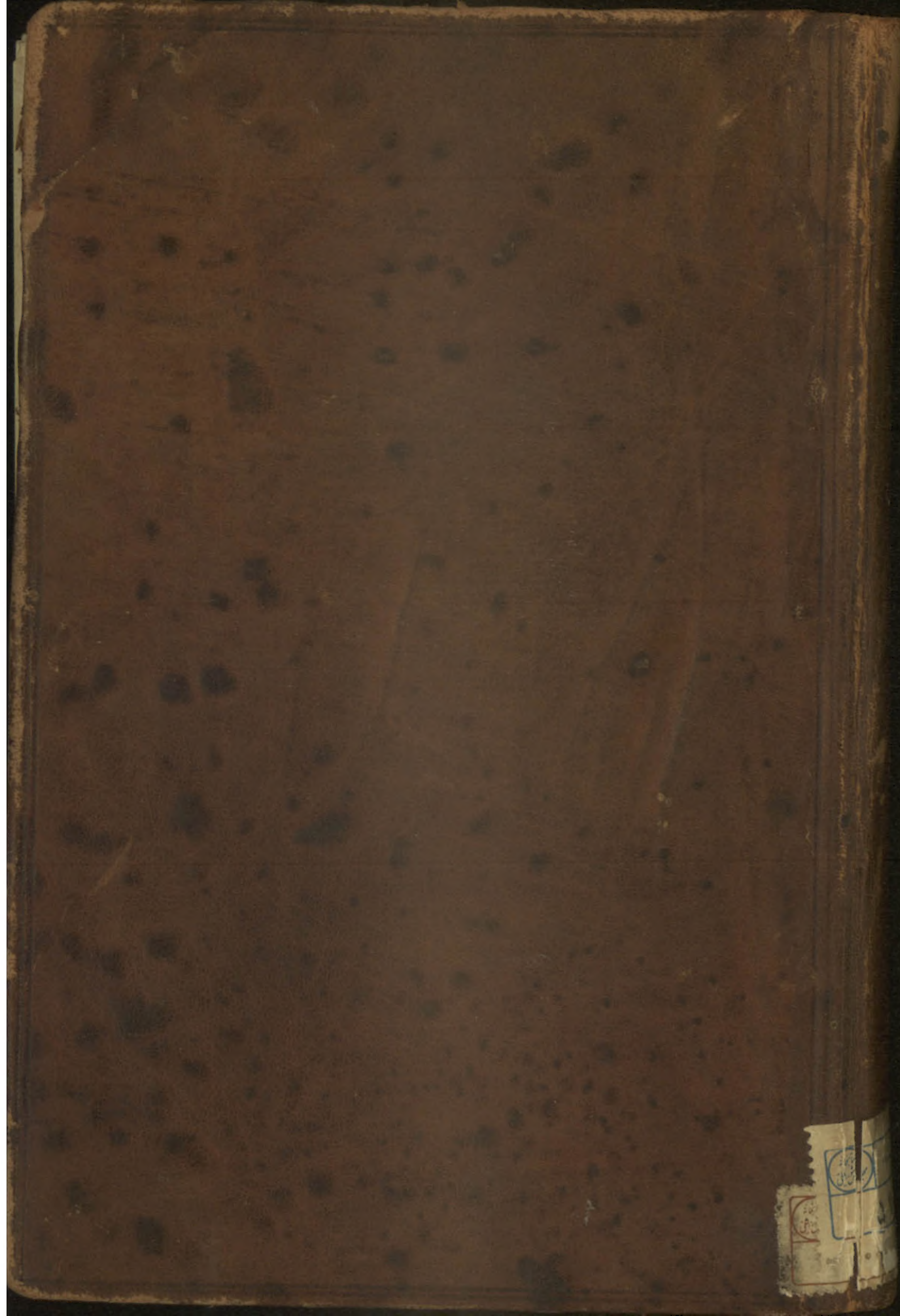
ازین گفتگوی مراد ما

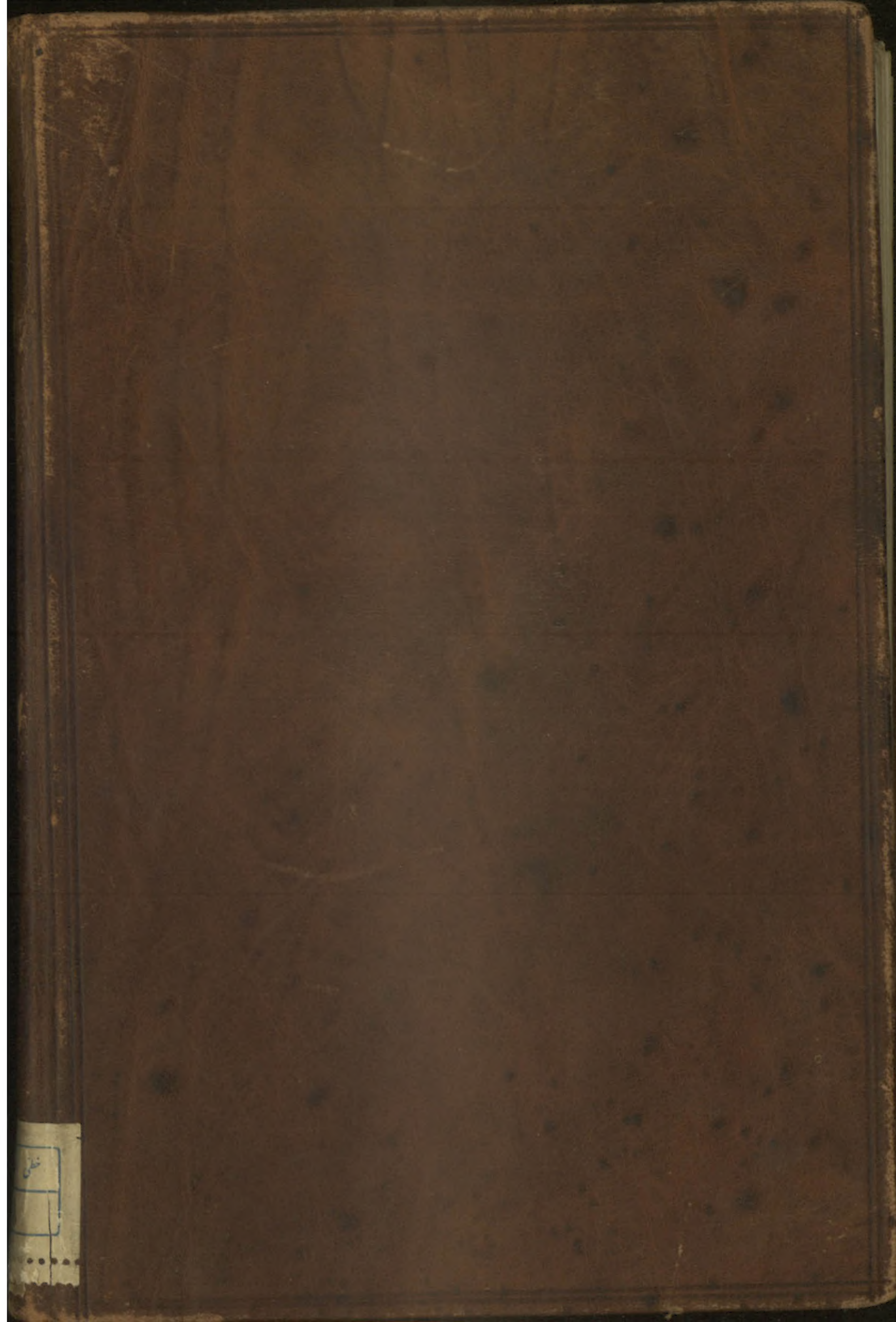
نصیحت بود گفتیم

تمام شد

بسم الله   بسم الله
بسم الله الرحمن الرحیم






خطی